

1. تضاد ثانویه در سرمایه داری

اندیشه مارکسیستی همزمان با رشد اهمیت جنبش های زیست محیطی، به شکلی گسترده از کنار معضله مفهوم تناسب طبیعت با سوسیالیسم گذشته است. فلسفه تاریخ مارکسیستی حتی زمانی که برای نمونه در لوکاخ مفهوم پردازی طبیعت را تاریخی کرد، باز هم پیشگویی آزادسازی و امکانات سوسیالیسم را بر مبنای پویایی منطق خود سرمایه قرار می دهد: رشد و گسترش سریع نیروهای تولید، به همراه پرولتاریای صنعتی به مثابه محصولات آن و همچنین به مثابه سوژه یک گذار سوسیالیستی ممکن، منطقی را تشکیل می داد که اغلب با خصلت رومانیتیک نقد ضد-پیشرفت گرای تحلیل های ضد سرمایه دارانه و پیوستگی این تحلیلها با موقعیتهای زیست محیطی ناسازگار و در جدل بوده است. نقد زیست محیط گرایانه تا حد زیادی "خرده بورژوازی" و یا مسائل خودپسندانه طبقه متوسط با برجسب ایده های رومانیتیک در نظر گرفته می شد که خدشه ای در چشم انداز سوسیالیستی ایجاد نمی کند.

این جدایی میان محیط زیست و سوسیالیسم به نظر می بایست تغییر کند. روش این تغییر حاوی ملاحظاتی است. با وجود این که مقدار قابل توجهی ادبیات درباره مارکس به عنوان یک "محیط زیست گرا" (یا به عنوان غیر آن)، غالباً با تاکید بر متون اولیه و کمتر "پوزتیویستی" یا "تولید محورانه" او وجود دارد، از نظر من چنین رویکردی تنها به مارکس شناسی منتهی می شود. این رویکرد تمایل دارد در روشی مبهم و پیچیده با مارکسیسم "غربی" یا "سوپرکتیویست" ترکیب شود که با گذار به مسائل فرهنگی، ایدئولوژی و روبنا ها، به عبارت دیگر آن مسائلی که بالاتر از همه طبیعت را به عنوان مقوله ای اجتماعی در نظر می گیرند شناخته می شود. تاکیدات هستی شناختی که بر نیاز به یک "عقلانیت بنیادی" مبتنی است در این خوانش عمدتاً زیباشناسانه مارکسیسم غربی از دست می رود. به شکل مشابه، در مارکسیسم پست مدرن و پسا-مارکسیسم، طبیعت به طور روزافزونی به مجموعه ای از دال ها مبدل می شود که در آن هرچیز ممکن است به گرایشات "ذاتی سازانه"³ راهبر شود. (1) هابرماس می گوید که منطق آسیب شناسانه انباشت به شکل فزاینده ای توسط مرحله چهارم از "مشروعیت بخشی"⁴ (Verrechtlichung) غالب می شود، امری که با مفهوم سوسیال دموکراسی برابری اجتماعی نمایندگی می شود. (مراحل اولیه شامل توسعه حاکمیت قانون؛ مفهوم برابری تحت قانون؛ و حق حاکمیت عمومی از طریق کلیت حق رای می شود). بنا به نظر هابرماس انباشت از طریق این مرحله چهارم هر دم بیشتر "به تعویق" خواهد افتاد. بنابراین تاثیر تباہ کننده و مخرب آن بر محیط زیست طبیعی به حساب نمی آید. نظارت و مراقبت از محیط زیست از قرار معلوم صرفاً مسئله محدوده های حقوقی و تعدیل اش به نظامی از اختلالات است. (2) هر گونه فراخوانش اصولی از طبیعت یا محیط زیست می تواند ارتجاعی خطرناک باشد، حتی نشانه

¹ John Ely (1988) Ernst Bloch and the second contradiction in capitalism , Capitalism Nature Socialism, 1:2, 93-107, DOI: 10.1080/10455758809358371

² از ریچارد لیچمن و پیتر تیلور به خاطر توصیه ها یاری بخش و نظرات انتقادیشان متشکرم.

³ essentializing

⁴ juridification

ای از خمودگی عام موجود در دولت قانون مدار غربی که احتمالاً همانطور که یاسپرس در مقاله اش درباره " وضعیت معنوی آلمان " منتشر شده در سال 1931 تشریح کرد قابل مقایسه با شکل بحران جمهوری وایمار است. محیط زیست و سوسیالیسم آموزه هایی ناسازگارند.(3)

رویکرد به مراتب واضح تر با نسبت منفی منطق تاریخی انباشت با تخریب و تباهی زیست محیطی آغاز شد. در مقابل، وضعیتهای " بازسازی " نشده مارکسیستی که به تمرکز بر قانون ارزش یا منطق همه یا هیچ انباشت ادامه می دادند، به الحاق رتوریک جنبش های زیست محیطی و در حقیقت جنبشهای اجتماعی نوین به طور کلی تمایل نشان می دادند. هردو به تاریخگرایی منفی گرایش دارند که تحت تصویر هایی از ماشین خارج از کنترل⁵ (مامفورد)، تاریخ به مثابه پیشرفت از تیرو کمان به بمب های چندهزار تنی (آدورنو)، یا یک منطق " نابودگر"⁶ (ای.پی.تامسون) ترسیم می شوند و لازم است در خط سیر این پیشرفت - منطق سرمایه - توقف یا گسستی اتفاق افتد(بنیامین). از این چشم انداز، تخریب و تباهی زیست محیطی واحد بسیاری با تداوم منطق کالایی شدن و سرمایه سازی ذاتی سرمایه داری، و دگرگون کردن بی وقفه فضاهای بیشتر و بیشتر درونی و بیرونی طبیعت به کالاها یا وجه ارزش (4) خود منطبق می شود. ادامه تمرکز بر انباشت اجازه می دهد قدرت افراطی و نیروهای تخریبگر موجود در کار بر طبیعت بیرونی در قرن بیستم فهمیدنی شود همانطور که اجازه می دهد اشکال وحشیانه استثمار و تنزل نیروی کار انسانی، یا طبیعت درونی، در طول قرن نوزدهم ادراک پذیر شود.

کار بر ماهیت پیچیده رابطه میان منطق انباشت و تخریب و بحران زیست محیطی همچنان ضروری است. اوکاتر چهارچوبی کلی و عام پیشنهاد می کند. تضاد مرکزی در ماتریالیسم تاریخی، میان نیروها و روابط تولید وجود دارد، و این لحظه فعال (تضاد مرکزی) امکان برآمدن انگیزشهای سوسیالیستی از تضاد ذاتی موجود در کالایی شدن کار را در طبیعت طبقه کارگر فراهم می آورد. اوکاتر تضاد ثانویه در سرمایه میان نیروها/روابط پیچیده تولید و شرایط تولید، در طبیعت درونی و بیرونی را پیشنهاد می کند. او می گوید جنبشهای اجتماعی نوین سوژه مندی سیاسی را فراهم می آورند که می تواند مسیری به سمت سوسیالیسم درونی شده این تضاد باز کند.

نقشه برداری ماهیت تضادها و منطق میان نیروها/روابط تولید و شرایط تولید مسئله ای بغرنج است. با این وجود در این مقاله قصد داریم بر مسئله دیگری تمرکز کنیم، به تعبیر دیگر می توان جنبشهای اجتماعی نوین را به مثابه موضوعی در ارتباط با مسئله دستیابی به تفسیری نظری و عملی از انطباق طبیعت با این سوژه مندی و اینکه آیا با سوسیالیسم در تناسب است در نظر گرفت. در لحظات درهم شکستن یا برخورد مختل کننده این تضادهای دیالکتیکی، به عبارت دیگر با توجه به تضاد میان نیروها و روابط از یک سو و تضاد میان شیوه تولید یا رژیم خاص انباشت با شرایط تولید از سوی دیگر، یک "هنجار" یا مفهوم اخلاقی از پویایی (جامعه سیاسی) و سوسیالیسم و همچنین از طبیعت لازم است تا این نیروها را جهت دهی کرده و نگذارد در این چنین تضادهایی از دست بروند. مسئله ای که در اینجا وجود دارد ایجاد ملاک و سنجه ای است که براساس آن صورتهای تاریخی طبیعت و مسئله " کیهانشناسی کمونیستی " مورد قضاوت قرار گیرند. اینجا گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در چهارچوب طبیعت درونی و بیرونی و شرایط تولید در نظر گرفته شده. حال این مسئله چگونه از منظر ارنست بلوخ دیده می شود. در چشم انداز بلوخ جنبه های سیاسی و اخلاقی برای نظریه پردازی نسبت طبیعت با ماتریالیسم تاریخی در روشی که به تثبیت سوسیالیسم منتهی شود ضرورت می یابد.

ملزومات اخلاقی پیش می آید چراکه تعریف مارکس از طبیعت به مثابه شرط تولید در سرمایه داری با مفهوم طبیعت به مثابه غایت مندی- گشوده، ناسازگار است و از طریق معنای اخلاقی که در اندیشه بلوخ یافتنی است به صورت ماتریسی غایتشناختی به درون آن تزریق شده است. تعریف مارکس از طبیعت به عنوان شرط تولید به مفهوم کاملاً ابزارگرایانه از نسبت میان انسان و طبیعت منجر

⁵ the machine out of control

⁶ exterminist

می شود. در واقع، سیاره زمین به مثابه یک کل برای مارکس یک "ابزار عمومی" است که برای تولید انسانی ضروری است. (5) نوشتارهای درباره مارکس و طبیعت بخصوص ادبیات مبتنی بر نقد مارکس، با مباحثی از مفهوم "تسلط" بر طبیعت که به طور ضمنی در این مفهوم وجود دارد پر شده است.

ایدئولوژی برتری و تسلط بر طبیعت به میانجی عقلانیت ابزاری به صورت تاریخی (با استثنای گهگاهی، احتمالاً استناد شده ترین آنها گفتار درباره تسلط بر طبیعت است که در آنتیگونه سوفوکلس یافت می شود) نگرش منطبق با برآمدن بورژوازی و صورت اصیل انباشت است. (6) مفهوم بیکنی به چنگ گیری و انقیاد طبیعت به میانجی فن آوری کنترل کننده به عنوان ابزاری برای گریز از شیفتگی انسانی به ضرورت طبیعی و به عنوان راهی برای "تسکین موقعیت انسان"، بخش و قسمتی از جهان نگری مکانیکی و نظام جهانی سرمایه داری است. در واقع همانطور که موری بوکچین⁷ می گوید، مفهوم انتزاعی کار لازم و مفهوم انتزاعی زمان-کار لازم همبستگی شان را در یک مفهوم ضروری انتزاعی، صوری و مکانیکی از ماده بدست می آورند بی آنکه مفهوم دوم غیر قابل فهم باشد. (7) این مفهوم از لحاظ کیفی تهی، نامحدود و مکانیکی از طبیعت مناسب ترین مفهوم برای گرایش نامحدود فرایند انباشت و شیء وارده کردن پویایی واژگونه مصرف و مبادله است. با این وجود آیا سخن گفتن از طبیعت صرفاً به مثابه شرط تولید در نظم سوسیالیستی که در آن قانون ارزش شکسته شده است درست یا بسنده است؟ از نظر من طبیعتی که صرفاً همچون شرط تولید در نظر گرفته شده باشد طبیعتی است که از موقعیت هژمونی طبقه یا "وضعیتی" پیش-تاریخی" مشاهده شده و بالاتر از همه طبیعتی از چشم انداز سرمایه داری و پویایی انباشت است. به این ترتیب طبیعت از منظر سوسیالیسم، آن طور که بلوخ در نوشتارهایش بر آن تکیه می گذارد، یک مفهوم غایتشناختی وسیع و اتوپایی-گسترش یابنده است.

2. ارسطوگرایی چپ بلوخ

تمرکز بر معنای "شرط" در تاریخ فلسفه کمکمان می کند این مسئله را از جایگاه بلوخی یا "ارسطوگرایی چپ" درک کنیم. (8) در ارسطو، با اینکه ماده یک جوهر اساسی است به همان اندازه در صورت محض اش "زنده" هم است (9)، ماده صرفاً کیفیتی مشروط یا "جوهری" است که با علت فاعلی بیشترین تطابق را دارد. این جنبه غایی و هدفمند در منطق صورت و غایت نهفته است. در چهارچوب هنر، techne (تخنه) علت مادی یا جوهر می بایست تحت تسلط هنرمند به انقیاد درآید تا از خارج به هدف برسد. چاقو به خودی خود نمی برد اما توسط انسان چرا. برای ارسطو به شکل مشابهی یک برده تنها ابزاری سخنگو است. ارباب محمل و جایگاه هدف است. در فلسفه ارسطو آنچه از منظر هنر یا فنون دیده می شود از زمینه بزرگتر طبایع یا ماهیت که هدف خود را در خود دارند استنتاج می شود. یک درخت در این معنا "خودبنیاد" و حاوی منطق درونمادگار رشد است، در مقابل برای مثال یک تخت، که از چوب ساخته شده است علتش را خارج از خود دارد، در کسی که آن را ساخته است. خود این وجود توسعه یابنده که در سلسله مراتب هستی شناسی ارسطویی به عنصر صوری و فعال و جوهر مادی و منفعل قابل تقسیم است، در یک معنا بر حسب "وحدت تنوع و خودانگیختگی" غیر سلسله مراتبی است و در صورت هستی شناختی تمایز میان اندیشه صانع و ماده منفعل در علت افزار مند تخنه بازسازی می شود. (10) با این وجود این تقسیم تاحد زیادی تمایزی "متافیزیکی" است، یا به واسطه عقل به هستی طبیعی وارد شده است. هر فرایند طبیعی نابی به طور فی نفسه واجد ارتباط ذاتی میان غایت و عناصر صوری از یک طرف و عناصر مادی و فاعلی از سوی دیگر است. کسی نمی تواند به روشنی فرمانروایی علت غائی را برای یک ابژه طبیعی در مسیری که دومی مصنوع اولی باشد "تشخیص" دهد.

این نظریه ای عام برای علت توسعه یابنده کل طبیعت یا تمامی چیزها است. مسئله مهم این است که ارسطو این مفهوم چیز "بالذات" را نمی تواند از جهتی که در آن ماهیت چیزها، مثلاً ماهیت یک حکومت را درمی یابد جدا کند. برای ارسطو پلیتی (جامعه سیاسی) در این معنا وجودی طبیعی و نه مصنوعی و ساختگی است. سیاست یک سازواره، یک جاندار است که ابزاری برای مقاصد شخصی نیست بلکه این صورت از زندگی می تواند در خود، زندگی فضیلمندانه را آشکار کند. با اینکه پلیس (دولت شهر) هنرها و فنون را به مثابه وسیله ای در این قالب غایتشناختی وسیع دربر می

⁷ Murray Bookchin

گیرد، فی نفسه ماهیت خودبنیاد وجودی " برای خود " را دارد. پلیس وجودی بالذاته و " خود بسنده" (11) است، به عبارت دیگر علت خود را در خود دارد، شبیه یک درخت است و نه مانند یک تخت.

با ظهور سرمایه داری، این مفهوم محدود یکسره برافتاد. مفهوم ماده که حالا موم مکتب دکارتی به جای چوب ارسطویی بود، هیچ جنبه هدفمند درونماندگاری نداشت. در نهایت، تنها ماده خامی به همان اندازه بی هدف است و برای پویایی انباشت که توسط خودمختاری نظام-منطق سود حرکت داده می شد. این پویایی اساسی ترین صورت ماده است که از آن در سوسیالیسم، ایده کارکردگرایی بوجود آمد، یک ایده " نظام مند" که ذاتا فاقد محتوای غایتشناختی بود.

مسئله کلیدی در اینجا توسعه مفهوم طبیعت توسط " چپ ارسطویی" است، چیزی که بلوخ برای رابطه بسنده سوسیالیستی میان انسان و طبیعت بسیار مناسب تشخیص داد. در وهله نخست طبیعت می بایست کیفیات ارسطویی اش را حفظ کند، و از این رو برای بلوخ تبیین مکانیکی فی حد ذاته نابسند است چه به عنوان یک " نظریه نظامند " چه به عنوان الگوی " سایبرنتیک" مدرن. این رویکردها می بایست در یک چهارچوب گسترده تر غایتشناسانه ادغام و ترکیب شوند. ماده نه تنها فرولایه ای صرف بلکه امتداد و جرم در کمیت محض فضا و زمان هم نیست. ماده واجد جنبه رشدیابنده است و علاوه بر آن چیزی است که در آن هیچ هژمونی نهایی از صورت وجود ندارد، بلکه در آن صورت از طریق فعالیت خود ماده ایجاد می شود.

به این ترتیب از جایگاه ارسطوگرایی چپ ماده، زنده، توسعه یابنده و دارای ظرفیت ذاتی برای رشد و پیکربندی است- یعنی علت نه " به صورت تصنعی " یا ابزاری خارج از خودش بلکه در عوض در درون خودش قرار دارد- جایگاهی که بر عناصر مادی و فاعلی علیت به جای عناصر صوری و غایی اش تاکید دارد. در ارسطوگرایی چپ ماده فرولایه ای صرف نیست چراکه در طبیعت واقعی چیزها بازسازی ذهنی تمایز میان علتهای مادی و صوری- که به وضوح در یک مصنوع آشکار است- ممکن نیست. برای یک ارسطوگرایی چپ، این فقط تلاشی انسان انگارانه برای دیدن یک صانع در جایی است که وجود ندارد، صانعی که با زور طبیعت را به درون سلسله مراتب هستی شناختی وارد کند که خودتکایی اش را می شکند. جنبه مادی، اولیه و اصلی است و علل صوری و غایی به هیچ وجه تعیین شده و قطعی نیستند. بنابراین منطق توسعه نه " ضروری"⁸ و نه ابدی است، و نه بر اساس "حاکمیت" "قوانین"⁹ یا "قواعد"¹⁰ علل صوری و غایی تنظیم می شود. برعکس، ماهیت خودمختار ذاتی ماده امکان و فرایند توسعه و رشد را همچون برخوردی می بیند که شانس یا تصادف در آن نقش مهم و با ارزش مثبتی را بازی می کند.

این مفهوم طبیعت از منظر " چپ ارسطویی " تاریخی است، تا جایی که با سلطه هژمونیک روشی که در آن مفهوم طبقاتی از صورتهای طبیعی یک قاعده معرفت شناختی و یک ساختار هستی شناسانه از تسلط است به مقابله برمی خیزد. این رویکرد مفهوم خود و آن دیگر کیهانشناسی های مخالف را در گرایشات و جنبش های متعارض اجتماعی در جریان توسعه تاریخی قرار می دهد. آنچه گفته شد به این معنا است که مفهوم غایتشناختی پایان باز بلوخ تعیین شده یا ایستا نیست، نه بنا به چشم انداز کیهانشناختی اش و نه برحسب قضاوتش از این قانون طبیعی (مفهومی که در این مقاله در وهله نخست در معنای حقوقی اش بکار رفته است) که همیشه جریانهای مخالف را نیز حمایت می کند.

در چهارچوب مفاهیم موجود از طبیعت، این سنتی است که سرکوب شده، تاحد زیادی به عنوان مخالف خرابکار آنچه معمولا به عنوان "علوم طبیعی" حکمرانی می کند. این سنت یا به طور مشخص تر، در هم آمیختگی سنتها و گرایشاتی که بلوخ در اینجا بر آن تاکید می کند، از نوع رادیکال است. به بیانی ارسطویی، آنها (سنت چپ ارسطویی) برای علل مادی مزیت قائل می شوند و عناصر فرعی

⁸ necessary

⁹ rules

¹⁰ laws

"پایین تر" در جامعه و طبیعت را به عنوان عناصری مولد در نظر می گیرند. همانطور که بلوخ شرح می دهد، این سنت (سنتی که همزمان حاوی تفسیری از کیهان و نظریه عدالت طبیعی است که در نظریه کمونیستی اصطلاح پایه ای فلسفه سیاسی است) مفهوم جاندارانگاران "حق مادری" (Mutterrecht) را دربر می گیرد. به صورت حیرت آوری بلوخ در نوشتارش درباره آموزه حقوق طبیعی شرح می دهد که چگونه این مفهوم "حق مادری" به همراه عناصر اولیه کمونیستی اش، در آموزه متمایل به آنارشیسم "منطق زایش" (logos spermatikos) زنون ظاهر می شود (پیترو کروتیکین زنون را به خاطر آموزه طبیعت و سیاست اش اولین آنارشیست تاریخ می خواند). با این وجود از نظر بلوخ ارسطوگرایی چپ واقعی در حالی جنبه های مشابه فراوانی با رواقی مسلکی زنون دارد که بسیار بعدتر ظاهر شد، به عبارت دیگر در تفسیر عربی از ارسطو و انتقادات معاصر از توماس آکویناس؛ وی بر مزیت علت صوری و غایی در ارسطوگرایی محافظه کارانه و کاتولیکی تاکید فراوان می گذاشت. در اینجا ریشه های رادیکال رنسانس و روشنگری وجود دارد تا جایی که می توان "ردپای توسعه منحصر به فرد ماتریالیسم جان انگار غیر مسیحی را پیدا کرد". بنا به نظر بلوخ این "دودمان از ارسطو به آکویناس و روح زمانه او منتقل نمی شود، بلکه در عوض به جوردانو برونو و شکوفایی تمامیت ماده (Allmaterie) می رسد". فیلسوفان عربی ابن سینا و ابن رشد، معاصران آکویناس، "مهمترین نقاط عطف" در این سنت هستند، سنتی که در آن "پس از فراموشی طولانی در قامت یک مسئله ایستاد"، مفهومی که "نه به مانند عقیده مکانیستها کم عمق و سطحی بود و نه همچون آرزوی جهان پس از مرگ بدون جایگاه". به بیان دقیقتر ماده برای ابن سینا "مخزن فعالیت" است. ارسطوگرایی چپ همزمان که با تاکید فزاینده بر امر تجربی تاسیس شد، در یکتا انگاری توسعه یابنده فراگیر اش قاطعانه "اینجا و آنجا را به هم پیوند داد".

برای بلوخ این جداسازی دو گرایش در قرون وسطی میان اسکولاستیک های مسیحی و ارسطوگرایان عربی مشابه با انحلال بعدی هگل گرایی به درون صورتهای راست و چپ بود، از این رو با شیطنتی نابه هنگام اصطلاح "ارسطوئیان چپ" (12) را جعل کرد. تفسیر و نقد "چپگرایان" از ارسطو جداسازی قلمرو صورت یا روح که به ماده منفعل محض شکل و جهت می بخشید را رد می کرد و در این معنا، از تقسیم بندی هستی شناختی خود ارسطو می گسست. بلوخ می گوید از استراتو- کسی که تئیسیم (خداشناسی) موجود در نوس (عقل) خالص ارسطو را قاطعانه تضعیف کرد- به بعد این "چرخش طبیعت گرایانه" در ارسطوگرایی فعال شده بود. ماده در اصطلاح ارسطویی، dynamei on (بالقوگی)، "هستی در امکان"، در این سنت و بویژه در ابن سینا "به حرکت در خودش ادامه می دهد، و به صورت یکدست حیات می یابد- به مثابه طبیعت آفرین (natural naturans). وجود یک خدا-عقل از خارج و بالا دیگر ضرورتی ندارد". بلوخ می گوید این ارتباط "تا روی برگرداندن رنسانس از خداپاوری گسترش یافت- همانطور که وحدت وجودگرایی ماتریالیستی در جوردانو برونو به طور پیوسته باقی ماند؛ برونو آنطور که بلوخ خاطر نشان می کند، ستایشگر ارسطوگرایان عرب بوده است. در برونو "به ماده همچون یک کل زنده بارور شده- بارور کننده نگاه می شد، همچون بی نهایت در معنای اولیه خدا اما بدون هر چیز بعد از آن، یک دودمان فکری از مفهوم ارسطویی صورت مادی و علت آن: دگرگونی از هرگونه توان توزیع کننده خدایی به توانایی فعال ماده. مزیت بخشیدن به ماده عنصر مسلط جریان چپ ارسطویی است که با ابن سینا به عنوان نقطه عطف و عزیمت عصر متاخر باستان همراه است. راست ارسطویی در مقابل با سرکردگی توماس، بار دیگر خداپاوری عقل خالص (نوس) که از پیش توسط ارسطو به انتها درجه ممکن بسط یافته بود را ترویج داد." (13)

تفسیر ستایش برانگیز بلوخ از رنسانس منحصر بر مبنای تاکید تاریخی بر ماهیت این بحث مقرر شده، به عبارت دیگر این تفسیر در ادامه کشمکش سیاسی که میان افزارمندان دانشمند متقدم و کلیسا بر سر تفسیر هستی شناسی در گرفت، منازعه ای در اصطلاحات صوری و طبقه بندی شده از یک سو و اصطلاحات مساوات طلبانه وحدت وجودگرایانه از سوی دیگر ساخته می شود. در اینجا بلوخ بیش از همه حامی سنت رادیکالی است که همزمان حیاتپاوری و ماتریالیسم را در مقابل متافیزیک سلسله مراتبی و حیاتگرای کلیسا و ماتریالیسم مکانیکی بازار انگار از طبیعت نزد بورژواها حفظ می کند. (14) این چشم انداز رادیکال وحدت وجودگرا-ماتریالیستی اول از همه در برونو و در بومه، در چهره های سنت هرمتیکی مانند پارسلوس و جنبش پارسلوسی به طور کل، و در فلسفه طبیعت "چپ" مکتب کمبریج کادورث، مور و پیروانشان در انگلستان ظهور کرد. (15) بی گمان بلوخ می گفت که تجدید حیات و بازیابی چشم انداز ارسطوگرایی چپ برای توسعه نسبت سوسیالیستی طبیعت

و فنون، هم ضروری و هم ممکن است. بر این مبنا، او می گفت که این چشم انداز همچنان یک مفهوم متناسب زیست محیطی گرا است و می توان با کار بیشتر در این چهارچوب تناسب چنین مفهوم کیفی را با تحولات نوین فیزیکی در آغاز این قرن نشان داد. (16)

مسئله در اینجا همتراز کردن این چپگرایی، مفهوم تکنولوژیکی از ماده و به همان ترتیب نظریه انباشت با " دانش فضیلت‌مندانانه" در جهان معاصر است، همان معضله ای که خود بلوخ در برابرش خاموش بود. از نقطه نظر تخریب طبیعت سرمایه دارانه و زیست محیطی گرای سوسیالیستی این نکته می تواند مثلا برحسب محتوای اخلاقی ذاتی موجود در قوانین و اصول ترمودینامیک ترسیم شود. المار آلتواتر توصیفی جالب توجه از تضاد میان کیفیت محصور یا محدود (Begrenztheit) نیازها و شرایط دگرگونی ترمودینامیکی از یک سو و " نامحدودی ارزش و ارزش گذاری" از سوی دیگر را توسعه داده است. به طوری که اولی به اصول زیست محیطی با " حلقه طبیعی دگرگونی های کیفی" و دومی به اقتصاد با نرخ تصاعدی رشد در فرایند انباشت مرتبط می شود. (17)

همانطور که آلتواتر¹¹ می گوید، این قوانین ارزش در تضاد با قوانین ترمودینامیکی قرار دارند تا آنجا که حرکت عنان گسیخته دومی به بحران آنتروپی در نظام های محیط زیستی منجر می شود، آنها را بینهایت ساده می کند و به صورت فزاینده ای آنها را از تامین زندگی عاجز می سازد، آلتواتر تمایل دارد تولید انسانی به مثابه یک کل را همچون وجودی " منقاد شده در قوانین فیزیکی"¹² ترمودینامیک ببیند، قوانینی که به سادگی منطقی متفاوت با قانون ارزش دارد. او تمایلی ندارد مفهوم " قانون" را به مثابه یک کل برای توصیف طبیعت از چشم اندازی سوسیالیستی، که هم در چهارچوب کفایتش برای تبیین و تفسیر پدیدار پیچیده طبیعت و هم در چهارچوب پشتیبانی ایدئولوژیک اش از "قانون" به عنوان نظم دهنده صورت اجتماعی نابسند است در نظر بگیرد. علم ترمودینامیک از چشم انداز یک قانون ثانویه برای آنتروپی در حال افزایش نگریسته نمی شود بلکه از منظر رشد نظامهایی با پیچیدگی فزاینده که مقیاسی برای گرایشات آنتروپی فراهم می آورد دیده می شود (همانطور که در کار ایلیا پریگوگن¹³ شرح داده شده است) امری که ضعف استفاده از اصطلاح " قانون" در این معنای علمی را افشاء می کند؛ چراکه در عناصر غایتشناختی توسعه یابنده ای درگیر می شود که با مشخصه نفوذ ناپذیر، صوری، ثابت و تغییر ناپذیر مفهوم قانون علمی در معنای مدرن علم طبیعی مکانیکی گالیله ای-نیوتونی قابل قیاس نیست. آنچه در این سطوح با پیچیدگی فزاینده در نظامهای درجه بندی آشکار می شود گرایشات و پدیدارهای پیچیده ای است که بکاربردن مفهوم قانون علمی درباره آنها تا حد بسیاری نابسند است. کلمه عمدتا "متافیزیکی" " اصل" برای تبیین چنین پدیداری شایسته تر است. به همان شکل یک چهارچوب غیر-غایتشناسانه خشک نیز بیش از پیش نابسند است. در این معنا، همتافتگی نظام مند زیست و رشدیابندگی ماده تا جایی که برای تامین و محافظت از زندگی انسان لحاظ شود در کاربرد مدرنیستی موافقه ای "هنجاری" در اصطلاحی فایده گرایانه ارائه می کند؛ اما در عین حال تاجایی که چنین همتافتگی همچون غایتی در-خود لحاظ شود و زمینه ممکن را بنمایاند که در آن زندگی و انسان بهتر و غنی تر می شود، همچنان امری "هنجاری" خواهد بود. همانطور که بوکچین می گوید طبیعتی که بر اساس " وحدت تنوع و خودانگیختگی" به صورت غیر-سلسله مراتبی تفسیر می شود، نمی تواند " صرفا منظومه ای از زیست محیط ها" باشد، بلکه در عین حال دارای " یک تاریخ طبیعی معنادار" هم است. " این طبیعت حاصلخیز، رشدیابنده و خلاق است که بیش از پیش اشکال و روابط متقابل پیچیده را به بار می آورد. ... آنچه این پیچیدگی را تا این حد مهم می کند تنها استحکام و ثبات بارآورانه آن نیست (یک خواست آشکار در حق خودش که به هردو جهان زنده و اجتماعی نیازمند است). تکامل طبیعت به سمت اشکال بسیار پیچیده تر منحصر در ورودش به تاریخ سوژکتیویته خودش واجد اهمیت می شود. از گذار غیر سازمند به امر سازمند و در سراسر مراحل گوناگون تکامل که در شکل عقلانیت انسانی متبلور شد، ما شاهد گسترش فزاینده تاریخ برهم کنش مولکولی هستیم- نه فقط واکنشهای عصب شناختی بلکه یک حساسیت وصف ناپذیر که تابعی از الگوهای بسیار پیچیده درآمیختگی و ادغام است. سوژکتیویته خود را در مراتب گوناگونی بیان می کند، نه تنها به مثابه قابلیت

¹¹ Elmar Altvater

¹² subjected to physical laws

¹³ Ilya Prigogine

خردمندانه عقل بلکه همچنین به مثابه برهم کنشی، واکنش پذیری و فعالیت هدفمند در حال رشد صورتها. از این رو سوپژکتیویته مسلما فقط شامل عقل نمی شود؛ بلکه عقل بخشی از آن است، سوپژکتیویته تاریخ عقل است- یا به بیانی دقیق تر، تاریخ شکل گیری آهسته قوای ذهنی است که نسبت به فعالیت ذهنی انسان بر زمینه گسترده تری از واقعیت وجود دارد". (18) باتوجه به این تعریف جنبه ضرورت انگار و قانون مانند این حرکت تنها در جایی ظاهر می شود که تاثیر مخرب قانون واقعا موجود در مدرنیته، بالاتر از همه قانون ارزش، قالبهای مهارکننده و پیچیده ترمودینامیکی که شامل زندگی می شود را در هم شکنند و آن را به عملکردن برحسب ضرورتی خشن و ساده مجبور کند. پرسشی که آسیب شناسی جامعه سرمایه دارانه- صنعتی برای آینده طرح می کند توانایی یا ناتوانی از الغا یا رسیدن به "تسلط بر طبیعت" نیست، بلکه انتخاب آن نوع از طبیعت و محیط زیست است که انسان برای زندگی می خواهد، یک محیط غنی متنوع و پیچیده یا محیطی وسیعا مرده که به اصول " مکانیکی" سخت و گردش ماشینی شده به مثابه " جریان خون" یک طبیعت تولید شده در دورنمای بورژوازی، تقلیل یافته.

شرایط تولید وقتی از منظر بسندگی و تناسب دیده شود، یعنی از منظر امکان توسعه صورتهایی از پیچیدگی درحال رشد حیات در تولید بازسازی صورتهای زندگی، دیگر نه صرفا یک شرط بلکه به خودی خود گرایشی رشدیابنده است؛ و علاوه بر این، صورتهای عقلانی تولید انسانی از نظر زیست محیطی، فی نفسه شرطی برای پایداری و پیکربندی های بعدی خواهند بود. در هر صورت مسئله زیست بوم اقتضا می کند که محتوای اخلاقی درون مانای اصول ترمودینامیکی به منظور نقد معقول زیست بوم گرایانه بازشناخته شود. احتمالا صرف مشروط بودن برای این وظیفه نابسند است، اما از آنجا که کمک می کند طبیعت و فرایند تولید از زاویه دید سرمایه داری مشخص شود، نمی توان به سادگی کنارش گذاشت.

3. سیاست چپ ارسطویی

در بخش پیشین در حالی که ایده " ارسطوگرایی چپ " در معنای کلی بسط داده می شد، بر مسئله فلسفه طبیعی و کیهانشناسی، و نسبتشان با یک زیست بوم گرایی سوسیالیستی متمرکز شدیم. حال آنکه به همان اندازه مناسب است این دیدگاه ارسطوگرا از چشم انداز سازماندهی سیاسی نیز در نظر گرفته شود. مفهوم سیاست و پلیتی از دیدگاه ارسطوگرایی چپ به خودی خود همچون " مهارت فنی" یا " مهارت هنری" صرف (19) که به واسطه آن میان فعالیتهای ارادی و غیر ارادی یا اجباری شهروندان آزاد و بیگانگان غیر آزاد، بردگان، زنان و نوجوانان فرق گذاری شود، در نظر گرفته نمی شود. بلکه مفهوم پلیتی به مثابه غایتی در خود برای تابع قراردادن این استعاره از خرد ابزاری رادیکالیزه شده است. سیاست در این معنا در نهایی ترین شکل صرفا یک "هنر" نیست، بلکه تعاملی میان شهروندان برای تابع قراردادن این هنر و فنون است. (20) جامعه سیاسی (پلیتی) به مثابه سازواره های مادی غیر-ابزاری و تاحد زیادی غیر-سلسله مراتبی دارای تعامل در نظر گرفته می شود که فاقد عنصر فنی "غالب" برای تسلط بر جوهر مادی است. در این معنا و با تمرکز بر علت مادی، به همان صورت که نزد ارسطوگرایی چپ وجود دارد، یک مفهوم دمکراتیک رادیکال، ضد فئودال و ضد نخبه سالار از طبیعت وجود دارد که سپس در چهارچوب ماهیت پلیتی (جامعه سیاسی) تکرار می شود.

با این همه چنین معنایی تنها تا آنجا که با جنبشهای اقتدار ستیز موجود در جامعه ترکیب شود واجد معنا است. (21) بدون شک، می توان چنین بازتاب هایی از طبیعت و پلیتی را بالاتر از همه در جنبشهای اجتماعی نوین باز یافت. بنابراین در نهایت می بایست مسئله طبیعت به مثابه شرایط تولید را از نقطه نظر ملزومات سیاسی و اهداف جنبش های اجتماعی نوین پی جویی کرد. از زاویه دید دفاع، حفظ و یاری رسانی به پیکربندی های بیشتر شرایط تولید، جنبشهای نوین اجتماعی (و در این مورد خاص جنبش های زیست بوم گرا) با نیروها و مناسبات تولید به مثابه یک مانع مواجه می شوند؛ بنابراین چنین جنبش هایی واجد کیفیت " تدافعی" ضد سرمایه داری رومانتیک، لودیت گرایی یا حتی "ارتجاعی" می شوند. برای نمونه، تا آنجا که آنها درصد خنثی سازی این گونه های تخریب مداوم زیست بوم از طریق اشکال خاص تکنیکی فی نفسه اند، اشکال خاص از سازماندهی نیروهای تولید و نه مناسبات آن، می توان به مثابه خواهندگان " بازگشت به عقب"، بازگشت به وضعیت پیشینی که در آن نیروی محرک تاریخ یعنی انباشت چنین " ابداعاتی " را در جستجوی سود تولید نکرده بود، تفسیرشان کرد. جنبش های اجتماعی نوین تنها زمانی می توانند به خواسته

هایشان برسند که برای انباشت، محدودیت و یا حتی شاید موانعی فراهم آورند. فابر و اوکانر تاکید می کنند این میزان موفقیت جنبش محیط زیست در ایالات متحده مرهون فشار جدی آنها بر سرمایه است. (22) این محدودیت ها برای انباشت تماما حاصل و یا پیامد بحران " تراکم-سود" نیست، بلکه توسط قدرت اتحادیه های کارگری به مثابه یک پیامد از اصلاحات کینزی نیو دیل به وجود آمده است. اما باید به این نکته توجه کرد که در بیداری قانون گذاری برای حفاظت از محیط زیست که به میزان زیادی توسط جنبش محیط زیست بی تجربه و نوظهور در انتهای دهه 1960 و سراسر دهه 1970 آغاز شد، این آژانس حمایت از محیط زیست بود و نه هیئت ملی روابط کار که در تلاش برای برچیدن موانع سرمایه در یورش حکومت ریگان متحمل فشارهایی بیش از مرز قانون شد. PATCO (سازمان حرفه ای مراقبت از ترافیک هوایی) احتمالاً در مقایسه با وتوی دائمی قانون آب های پاک (CWA) به آسانی از هم پاشید. به شکل طئنه آمیزی حتی زمانی که عادت ضد سرمایه داری فعال جریان اصلی، طبقه متوسط، و دادخواهی و لابی گری گروه های محیط زیستی به سختی ظهور می کند، بازهم اثر گذاری آنها بر سرمایه را نمی تواند دست کم گرفت.

همچنین جدای از جایگاه محدود قوانین منفرد جبرانی در برابر سرمایه، ظرفیت اصلاحات قانونی در سطح رژیم های بین المللی سیاست های زیست محیطی همچنان می بایست به عنوان مکان مبارزه بر علیه اثرات مخرب انباشت بر حیات سیاره و به همان صورت اعمال محدودیت بر سرمایه نگریسته شود. و در نهایت، براندازی قانون ارزش از نقطه نظر جنبشهای نوین اجتماعی مستلزم تاسیس نهادهای جایگزین و نو ای است که با خودگردانی و مشارکت دمکراتیک مشخص می شوند؛ همچنین این براندازی مستلزم اخلاقی است که خود را وقف کارهای معنا دار، مهارت های فنی و نظمی سازگار با امکان شکوفاکردن زیست بوم جوامع و موقعیتهای می کند. تا هرکجا چنین پاد-نهادهایی توانشان را در جهت زندگی خوب در معنایی مدنی و در زمینه ای هرچه بیشتر تمرکز زدائی شده، تولیدی جامعه محور که به وسیله بازار و منطق اش مهار نشده است، بکار اندازند می توان از مسدودسازی واقعی انباشت، امکان نوعی تازه از توسعه تاریخی که دیگر مانند زمانه ما محکوم قانون ارزش، انبساط نیازها و تولید و نارضایتی ابدی و بدون مرز از شرایط مادی است سخن به میان آورد. امکان رسیدن به زندگی خوب با معیار اجتماعی، معنوی، زیباشناسانه و پیشرفت ذهنی با از نو قراردادن پروژه انسان در طبیعتی که عقلانیت زیست محیطی اش توسط تحرک تولید تخریب نشده و یا در آن ابداع و توسعه توسط نهادهای تصمیم گیری جمعی دمکراتیک نوع بشر تعیین می شود به جای آنکه توسط تحرک سرمایه دیکته شود، مساوق و همبسته است.

منابع و ارجاعات

1 . برای نمونه نگاه کنید به هژمونی و راهبردهای سوسیالیستی نوشته ارنستو لاکلائو و شانتال موف.

Ernesto Laclau and Chantal Mouffe, Hegemony and Socialist Strategy, (London, 1983)

2. Jurgen Habermas, Theorie des Kommunikativen Handelns, Vol. II (Frankfurt, 1981)

3. Jurgen Habermas, introduction to Observations on the Spiritual Condition of the Age (Boston, 1984)

4 . برای نمونه نگاه کنید به :

Joachim Hirsch and Roland Roth, *Das neue Gesicht des Kapitalismus* (Hamburg, 1986), pp. 83ff; Elmar Altvater, *Sachzwang Weltmarkt Verschuldungskrise, blockierte Industrialisierung and oekologische Gefaehrdung* (Hamburg, 1987), pp. 100ff; James O'Connor, "Capitalism, Nature, Socialism: A Theoretical Introduction," in *Capitalism, Nature, Socialism*, No. 1, 1988.

5. Marx, *Capital*, Ben Fowlkes Translation, (New York, 1977), p. 286f

6. به صورت ویژه در اینجا به مفهوم تسلط فهم مکانیکی طبیعت به وسیله تکنولوژی ارجاع می دهیم. ضمناً این نقد هورکهایمر و آدورنو در دیالکتیک روشنگری برای خوانش صورت خاص عقلانیت ابزاری نابهنگام موجود در عصر پیشامدرن است. با این حال ایده " زعامت خرد " (Herrschaftsdenken) خود از تقسیم دوگانه مقولات سوژه و ابژه، روح و طبیعت و یا امور والا و پست برمی آید و در این مقاله تا حد زیادی مفروض گرفته شده و بدان پرداخته نمی شود. می بایست مراقب بود چنین استدلال کلانی را با مفهوم بسیار مدرن تسلط تکنیکی بر طبیعت اشتباه نگرفت.

7. Murray Bookchin, *The Ecology of Freedom*, (Palo Alto, 1982), pp. 232

8. Bloch, *Avicenna und die aristotelische Linke* (Frankfurt, 1963)

9 R.G. Collingwood, *The Idea of Nature* (Oxford, 1957)

10. مفهوم افلاطونی " دیمیورژ" (demiurge) یا صانع که به طبیعت شکل می بخشد در رساله تیمائوس او شرحی واضحی است که براین نکته صحنه می گذارد. اما می توان ایده ای مشابه را به صورتی نهفته تر در ارسطو هم یافت.

11. Aristotle, *Politics*, book I, chapter 2

12. Ibid, p.31

13. Ibid, p.32f

14. Ernst Bloch, *Vorlesungen zur Philosophie der Renaissance* (Frankfurt, 1972)

15. اینجا ادبیاتی وسیع و روبه رشدی درباره این تفسیر از رنسانس و مدرنیته اولیه وجود دارد و می توان توجه دائمی مدافعان محیط زیست به این موضوع را دید. خود بلوخ بارها بر روشی که مارکس این تفاوت میان مفهوم مکانیکی بورژوازی و ماتریالیسم تاریخی از طبیعت را درک می کرد تاکید می کند و دومی را در ماتریالیسم بومه، به همراه مفهوم اش از کیفیت، کشش یا تنش در طبیعت، باز می یابد همانطور که مارکس در ارزیابی معروفش از ماتریالیسم در خانواده مقدس تاکید می کند. برای نمونه نگاه کنید به :

Bloch, *The Principle of Hope*, Vol II p.671f

پاراسلوس و جنبشش اش نوعی وحدت وجودگرایی آزادی خواهانه را در صورتی مخالف با فیزیک ارسطویی گسترش دادند، هرچند این خوانش بیشتر در صورت قیاسی هرمتیکی بیان می شد به ضدیت با ارسطوگرایی گره خورده است. در این باره نگاه کنید به :

Hartmut Rudolph, "Theophrast von Hohenheim (Paracelsus), Arzt und Apostel der neuen Kreatur" in Radikale Reformatoren ed., Hans-Jurgen Goertz (Munich, 1978); and Hugh Trevor-Roper, "The Paracelsian Movement" in Renaissance Essays (London, 1985).

درباره گرایش مساوات طلبانه و رادیکال به فلسفه طبیعت در کمبریج در زمینه انقلاب انگلستان نگاه کنید به :

Carolyn Merchant, The Death of Nature (New York, 1978)

متن جالب توجهی که به روشنی این چشم انداز شایع صنعتگرانه-وحدت وجودگرایانه و استفاده گسترده از آن برای به پریش گرفتن اقتدار کلیسا هم در مسائل " کلامی " و هم " باطنی " را شرح می دهد را اینجا پیدا کنید:

Carlo Ginzburg's The Cheese and the Worms, (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1980)

16 . نگاه کنید به :

Bloch, Avicenna, p.12; The Principle of Hope, Vol II pp.625-699; and Das Materialismus Problem (Frankfurt, 1972)

قطعه از این مطالعه عظیم در باره " مسئله ماتریالیسم " که در آن سنت چپ-ارسطویی و رنسانس رادیکال با توجه به محتوایی که برای مفهوم محیط زیست دارند مورد بحث قرار گرفته و به انگلیسی ترجمه شده را در اینجا ببینید :

Bloch, The Utopian Function in Art and Literature (Cambridge, USA, 1988, pp.59-71)

17 . Altvater, op cit., p.131

18 . Bookchin, The Ecology of Freedom, p. 275

19 . Aristotle, Nichomachean Ethics, book I, Chapter 1

20 . اهمیت مشاهده زندگی عمومی به عنوان امری فراسوی خرد ابزاری و به مثابه غایت فی نفسه، در تمایز آرنتی میان کار (labor) و حرفه (work) از یک سو و کنش (action) از سوی دیگر مورد تاکید قرار گرفته و بسط یافته. نگاه کنید به :

The Human Condition (Chicago, 1958)

21 . Alex Demerovic, "Ecological Crises and the Future of Democracy", CNS, 2, Summer, 1989

22 . Daniel Faber and James O'Connor, "Struggles Over Nature: The Environmental Crisis and the Crisis of Environmentalism", CNS, 2, Summer, 1989

